

پیامبر (ص) مهربان بود

چند نفر از دوستان پیامبر (ص) به دیدنش آمده بودند تا درباره موضوعی صحبت کنند. صحبت‌ها که تمام شد، آن‌ها از پیامبر (ص) خداحافظی کردند. پیامبر (ص) تا دم در خانه با آن‌ها آمد. دوستان پیامبر (ص) دوست داشتند بیشتر پیش او بمانند برای همین وقتی دم در رسیدند، برای رفتن عجله نداشتند. در همان لحظه پیامبر (ص) امام حسین (ع) را دید که با بچه‌ها بازی می‌کرد. امام حسین (ع)

که هنوز کوچک بود، همین که پیامبر (ص) را دید خوش حال شد و فرار کرد. پیامبر (ص) فهمید امام حسین (ع) دوست دارد بازی کند. پیامبر (ص) دنبال نوه‌اش دوید البته نه طوری که زود به او برسد. امام حسین (ع) به این طرف و آن طرف رفت پیامبر (ص) هم به دنبالش. بچه‌ها ذوق کرده بودند و می‌خندیدند. امام حسین (ع) به سمت دیوار رفت و پیامبر (ص) با لبخند دست‌هایش را باز کرد و بالاخره او را گرفت. امام حسین (ع) خوش حال شد و خندید. دوستان پیامبر (ص) این صحنه را می‌دیدند و لبخند می‌زدند. پیامبر (ص)، امام حسین (ص) را بغل کرد و او را بوسید و بعد او را روی زمین گذاشت و به طرف دوستانش رفت. دوستان پیامبر (ص) خوش حال بودند و البته تعجب هم کرده بودند که پیامبر (ص) چرا آن همه بچه‌ها را دوست دارد و حتی حاضر است با آن‌ها بازی کند. راستی فراموش کردم بگویم آن زمان‌ها خیلی رسم نبود بچه‌ها را تحویل بگیرند اما پیامبر (ص) فرق داشت او مهربان بود خیلی هم مهربان بود.

نویسنده: عباسعلی سپاهی یونسی

تصویرگر: (زهرا) امسان‌فر

قصه صدق

شماره ۵۵

۲۹ مرداد

۱۳۰۱

داستان
بخوانیم

۱۱

